

دانش آموزان هلال احمری از اردوهای تابستانه شان می گویند

همه فن حریف یعنی این!

شما هم این ضرب المثل را شنیده اید که «شنیدن کی بود مانند دیدن»؟ من همیشه از دیگران می شنیدم که منجیل شهر توربین های بادی است و اگر خودت را محکم به زمین نجسبانی، باد تو را می زند زمین و می برد هوا، طوری که خودت هم نفهمی تا کجا می روی! اما راستش باور نمی کردم قضیه انقدرها هم شدید باشد، تا این که برای افتتاحیه ی اردوگاه شاخه زیتون راهی منجیل شدم. جایی که چندین دوره ی متوالی میزبان بچه های هلال احمری دادرس (دانش آموزان آماده در روزهای سخت) بوده. باور کنید اگر همین دانش آموزان آماده در روزهای سخت به کمک مان نمی آمدند، من الان از بالای یکی از توربین های بادی و در حال چرخش، این گزارش را برای تان تنظیم می کردم.

قبل از این که بروم سراغ بچه ها و در مورد کم و کیف اردو سوال پیچ شان کنم، گفتم بد نیست در مراسم افتتاحیه ی رسمی اردوگاه شاخه زیتون منجیل شرکت کنم و ببینم کلا قضیه چه بوده و چه هست. دکتر قبادی دانا، رییس سازمان جوانان هلال احمر در مورد طرح دادرس و اردوهای تابستانی گفتند: «حدود ششصد و پنجاه هزار دانش آموز تا کنون در طرح دانش آموزان آماده برای روزهای سخت مسائلی مثل اطفای حریق، چادرزنی، امداد رسانی و اقدامات اولیه ی احیا را آموزش دیده اند. این بچه ها در قالب تیم های ۱۴ نفره در مدارس وارد رقابت های بین شهرستانی و بین استانی شده اند و بهترین ها هم راهی رقابت ملی که المپیاد آماده نام دارد، می شوند.»

تا این جای کار فهمیدم بچه هایی که دارم می بینم برترین دانش آموزان هلال احمری در هر استان هستند که قرار است در این اردو آموزش هایی که از قبل دیده اند را دوره کنند و یک سری چیزهای جدید هم یاد بگیرند و در نهایت هزار نفرشان در یک مسابقه ی کشوری به نام المپیاد آماده با هم رقابت کنند. پس به سراغ بعضی های شان رفتم تا ببینم مگر برتر شدن در حوزه ی کمک رسانی و امداد چه حسی دارد که این طور سخت برایش تلاش می کنند؟

سید امیر ۱۴ ساله که از استان فارس این همه راه تا منجیل آمده بود، گفت: «ما در این جا کارهای مختلفی می کنیم. از مسائل آموزشی و امدادی گرفته تا مسابقات ورزشی و کارهای هنری. بهترین نکته ی این اردو رقابت سالم بین بچه های استان های مختلف است. حتی توی تفریحات مان مثل مسابقات فوتسال و ماست خوری هم نوعی رقابت دوستانه وجود دارد.»

هنوز حرف های سید امیر تمام نشده بود که دیدم دو تا از بچه ها با سر و روی خونی در حال دویدن اند. نگاه شان داشتم بیرسم چه اتفاقی برای شان افتاده، که متوجه شدم نقش مصدوم فرضی را دارند و سر و صورت شان را هم برای همین رنگ کرده اند. از مهدی اکرامی که ۱۵ سالش بود و اهل کهگیلویه و بویر احمد، پرسیدم: «با این مصدوم فرضی چه کار می کنید؟» و او جواب داد: «هیجان انگیزترین بخش اردو برای من همین بخش حمل مصدوم بود. این مصدوم های فرضی را که وزن کمتری از بقیه ی بچه ها دارند روی برانکار می گذارند و ما باید آن ها را از موانع مختلف که نشان دهنده ی بلایای طبیعی مختلف مثل زلزله و آتش سوزی است، حمل کنیم.» و بعد برایم تعریف کرد که آموزش های امداد و نجات خیلی در زندگی اش کمک اش کرده، مثلا «خواهرم که نوزاد است یک بار تنگی نفس گرفت. من چون در مدرسه یاد گرفته بودم چه کار باید بکنم، سریع او را برعکس روی دست هایم گذاشتم و به پشتش ضربه زدم. چند بار استفراغ کرد و حالش خوب شد»

بعد از صحبت کردن با مهدی، همین طور که سعی می کردم دفتر و خودکار و دستگاه ضبط صدا و مقنعه ام را بچسبم که باد نبرد، خودم را به بچه های آن طرف اردوگاه رساندم تا نظر آن ها را هم ببینم. برایم جالب بود که اکثرشان می گفتند «کارگاه خلاقیت» را بیش تر از چیزهای دیگر دوست دارند. محمد جواد اسدی

۱۵ ساله و دادرس استان اصفهان، یک سال است که عضو هلال احمر شده و در شاخه ی تخصصی پانسمان فعالیت می کند. به قول خودش همه ی اعضای خانواده و دوستانش وقتی دچار بریدگی دست یا آسیب های این طوری می شوند، حسابی روی او حساب می کنند. او در مورد کارگاه خلاقیت برایم توضیح داد: «اولش گفتند برای گروه مان یک لوگو طراحی کنیم. بعد هم کارهای مختلفی کردیم که از همه جالب تر ساخت برج دو و نیم متری به وسیله ی روزنامه بود. این کارها حتما باید در اردوهای دانش آموزی وجود داشته باشد، چون باعث اتحاد بیشتر و توسعه ی قدرت تفکر بچه ها می شود.»

به این جا که رسیدم واقعا چشم هایم از تعجب گرد شده بود. مگر می شود این همه دانش آموز توی اردو باشند و از همه چیزش راضی؟ پرسیدم: «یعنی هیچ چیز ناراحت تان نکرد؟ برای تان سخت نبود؟ همه ی امکانات را در دسترس داشتید؟» که همه ی یک «بله» بلند جواب دادند و فقط یکی دو تا از بچه ها برای شوخی در جوابم گفتند: «ما نان و کره ی صبحانه را دوست نداریم. با این همه مانورهای سخت، با نان و کره سیر

